

بنیادهای نظری روش‌های بازتاب‌گرا و خردگرا در فهم کنش اجتماعی انسان

قاسم افتخاری^۱

دانشیار روابط بین‌الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۳/۱۳ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۹/۴/۲۴)

چکیده

این مقاله مطالعه‌ای است در فراز و فرود گفتمان‌های روش‌شناختی بازیگران روابط بین‌المللی و از آنجا که فهم کنش بازیگران بین‌المللی رابطه تنگاتنگی با کنش‌های اجتماعی مردم دارد، بازشناسی همکنشی مردم، هدف اصلی همه بررسی‌ها، در راستای فهم انگیزه‌های همکنشی انسان‌ها بوده است. بنابراین عملکرد هم‌اندیشی انسان‌ها درباره خود و جامعه از مهم‌ترین دستاوردهای نوزایی و روشنگری است که بسیاری از تابوهای هستی‌شناختی و شناخت‌شناسی را در هم شکسته است و انسان را قادر به شناخت و تغییر جهان می‌داند، که می‌تواند از راه نوسازی اندیشه به نوسازی زیست‌جهان خود دست یابد. در همین زمینه انسان‌ها از طریق کاربرد روش‌های علمی و مفهوم‌سازی‌ها یا همکنشی‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بررسی‌هایی انجام دادند و روش بازتاب‌گرایانه را جایگزین روش بخردانه کردند و عرصه فراحی را برای اندیشه‌های پسامدرنیستی فراهم آوردند. در این مقاله روندهای جابه‌جایی این بینش‌ها و روش‌ها با نگاهی به رشته روابط بین‌الملل در میان گذاشته شده است.

واژه‌های کلیدی

بازتاب‌گرای، بازیگران سیاسی بین‌المللی، تفسیرگرایی، روش‌شناسی.

۱. مقدمه

در این نوشته کوتاه به فراز و فرود گفتمان‌های روش‌شناختی در رشته روابط بین‌الملل به‌عنوان شاخه‌ای از علوم اجتماعی پرداخته شده است. علوم اجتماعی پیامد مطالعه با روش علمی در پدیده‌های اجتماعی است. پدیده‌های اجتماعی هم پیامد همکنش انسان‌هاست. از این رو شناختن یا فهمیدن همکنش انسان‌ها در تمامی زمینه‌های زندگی بزرگ‌ترین آماج همه شاخه‌های علوم اجتماعی بوده است. در واقع همه رشته‌های پرشمار علوم اجتماعی برای برآورده ساختن آرزوی انسان‌ها برای فهمیدن انگیزه‌های کنش همدیگر بنیان گذاشته شده‌اند. البته این آرزو پس از پی بردن به این واقعیت که همه رویدادهای اجتماعی پیامد کنش خود انسان‌هاست، پدید آمد. فهم این واقعیت، انقلابی بسیار بزرگ و دوران‌سازی برای اندیشیدن انسان درباره خود و جامعه انسانی بود. این انقلاب اندیشگی مهم‌ترین دستاورد جنبش‌های نوزایی و روشنگری از سده هفدهم تا نوزدهم به‌شمار می‌رود. این جنبش‌های فکری تقریباً تمام تابوهای هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی را در هم شکست و به تدریج این باور را جا انداخت که انسان توان دسترسی به دانش درباره خود و زیست‌جهان خود را دارد، چراکه این پدیده‌ها فراورده خود او هستند و او می‌تواند از راه نوسازی اندیشه به نوسازی زیست‌جهان خود دست یابد. در چنین سپهر اندیشگی پژوهش به وسیله انسان درباره ساخته‌های خود به مانند پژوهش درباره هستی‌های طبیعی مطرح شد. ولی تا مدت زمان درازی تنها فلاسفه و فضلا بودند که از برج‌های عاج خود درباره رفتار بشری مطالعه می‌کردند و می‌نوشتند (نیومن، ۱۳۸۹: ۱۶۶). با مشاهده دستاوردهای شگفت‌انگیز کاربست روش پژوهش علمی در واکاوی هستی‌های فیزیکی، جامعه‌شناسان پا به میدان گذاشتند و برای دستیابی به آرمان شناخت همکنش انسان‌ها روش علمی را در مطالعه پدیده‌های اجتماعی به‌کار بستند و آن را جایگزین روش‌های فلسفی، مذهبی و شهودی در مطالعه پدیده‌های انسانی کردند و بر پایه اصول رده‌بندی هستی‌ها و مفهوم‌سازی در روش علمی، همکنش میان انسان‌ها را به زمینه‌های گوناگون رده‌بندی کردند، مانند همکنش‌های اقتصادی، همکنش‌های سیاسی، همکنش‌های جنگی و دیگر زمینه‌ها. همکنش‌ها در هر زمینه به پیدایی واقعیات اجتماعی در آن زمینه می‌انجامد و از مطالعه این واقعیات با روش علمی رشته‌هایی مانند علم اقتصاد و علم سیاست پدید آمدند. همکنش انسان‌ها در تراز فراملی هم به واقعیاتی فراملی مانند اقتصاد بین‌الملل و سیاست بین‌الملل راه برده است که پاره‌هایی از رشته روابط بین‌الملل هستند. مهم‌تر از همه، پاره‌های تشکیل‌دهنده رشته روابط بین‌الملل جنگ است که بر پایه همکنش جنگی انسان‌ها پدید آمده و بر همه این پاره‌ها سایه افکنده است.

تا سال‌های آغازین دهه ۶۰ سده بیستم، روش پژوهش کمابیش یکسانی در کاوش پدیده‌های طبیعی و انسانی به‌کار می‌رفت و یگانگی روش پژوهش علمی سنت جافتاده‌ای بود. از میانه‌های همان دهه نظرهایی درباره تفاوت بنیادی میان پدیده‌های انسانی و طبیعی مطرح شد که به‌ناگزیر اندیشه تفاوت در پژوهش این دو نوع پدیده هم راه برد و پای روشی دگرگونه از روش علوم طبیعی را به میان کشید و روش تفهیم بنیاد را در برابر روش شناخت پایه در پژوهش پدیده‌های اجتماعی جای داد؛ روشی که امروزه بیشتر با نام بازتاب‌گرایی شناخته می‌شود.

پیش از آنکه رابرت کیوهین برداشت بازتاب‌گرایانه از کنش اجتماعی انسان را در سال ۱۹۸۸ در برابر گزینش بخردانه ارائه دهد، یورگن هابرماس گفتمان خرد هم‌اندیشی یا همفهمی را در برابر خردابزاری مطرح کرده بود. خردابزاری یا گزینش بخردانه را روش‌شناسان روابط بین‌الملل از روش‌شناسان علم اقتصاد عاریه گرفته‌اند و آن را در فهم همکنش بازیگران بین‌المللی به‌کار می‌بندند. رابرت کیوهین گامی فراتر از هابرماس نهاد و معنای میان ذهنی از هنجارها، قواعد سازمانی و گفتمان میان کنشگران را، که پیشتر روش‌شناسی مردمی نامیده می‌شد، با عنوان روش بازتاب‌گرایانه جایگزین روش گزینش بخردانه پیشنهاد کرد، بدین ترتیب راه را برای فرایند باز کرد تا پس از خداحافظی با روش، وداع با عقل را هم اعلام کند و بدین‌سان میدان فراخی را برای اندیشه‌های پسامدرنیستی یا پسانوگرایی فراهم سازد. در اینجا روند جابه‌جایی این بینش‌ها و روش‌ها با نگاهی به رشته روابط بین‌الملل به گونه گذرا بازگو می‌شود.

از گام‌های نخستین کاربست روش علمی (مشاهده‌ای) در ستاره‌شناسی توسط ستاره‌شناسانی مانند کوپرنیک، کپکر، گالیله و دیگران در سده شانزدهم میلادی، این روش در درازای نزدیک به چهارصد سال تنها در علوم طبیعی به‌کار می‌رفت. دستاوردهای شگفت‌انگیز این روش در شناخت چستی و کارکرد هستی‌های طبیعی برخی دانشمندان را بر آن داشت که همین روش را در مطالعه هستی‌های جاندار، به‌ویژه انسان و جامعه او نیز به‌کار بندند. اگرچه ابن‌خلدون روش جامعه‌شناسی را در سده پانزدهم میلادی در مطالعه خود از فراز و فرود تمدن‌ها و امپراتوری‌ها به‌کار بسته بود، ولی تنها در سده نوزدهم میلادی برخی اندیشمندان غربی پس از مشاهده دستاوردهای باورنکردنی روش علمی در بررسی پدیده‌های طبیعی به فکر کاربست آن در مطالعه پدیده‌های اجتماعی افتادند. از میان آنان آگوست کنت، که بنیان‌گذار علوم اجتماعی خوانده می‌شود، بسیار برجسته‌تر و نام‌آورتر است. کنت در سده نوزدهم درباره روش علمی و چگونگی کاربست آن در بررسی پدیده‌های اجتماعی و انسانی انبوه‌ای از نوشته‌ها پدید آورد، ولی چیرگی باورهای مذهبی زمان همچنان‌که به مدت پانصد سال جلوکار برد، روش

ابن‌خلدون را گرفته بود به مدت نزدیک به یکصد سال هم جلوکاربست روش اگست کنت را گرفت، تا اینکه در دهه‌های آغازین سده بیستم دانشمندان زیادی پیشنهاد کنت را گویی از نو باز یافتند و پیرو کاربست روش علمی (اثباتی) به جای روش سنتی ارزش پایه (هنجاری) در بررسی پدیده‌های اجتماعی شدند. با ورود روش علمی به مطالعه پدیده‌های اجتماعی، دو روش اثباتی و هنجاری رو در روی هم جای گرفتند.

هنجارگرایان همواره بر آن بوده‌اند که هستی‌های طبیعی و انسانی ناسازگاری بنیادی با یکدیگر دارند و در نتیجه نمی‌توان روش بررسی هستی‌های طبیعی را در مطالعه پدیده‌های انسانی به کار برد. ولی برای اثبات‌گرایانی مانند نیچل و همپل دگربودگی بنیادی میان هستی‌های اجتماعی و هستی‌های طبیعی از دیدگاه روش‌شناختی وجود ندارد، بنابراین علوم اجتماعی باید از روش پربار علوم طبیعی پیروی کند (Hempel, 1956; Nagel, 1961). پیشنهاد یگانگی روش‌شناختی این دو دانشمند رودرروی آیین روش‌شناختی ماکس وبر جای می‌گیرد. وبر بر آن بود که دانشمند علوم اجتماعی باید از شناخت واقعیت فراتر رود و در پی فهم معنایی باشد که بازیگران به کنش خود نسبت می‌دهند. انجام این کار هم در گرو فهم انگیزه‌ها و آماج‌های کنشگران در دست زدن به کنش است (Weber, 1949).

نیچل بر آن است که پی بردن به واقعیات اجتماعی به‌عنوان معناهای موردنظر کنشگران در گرو پذیرش این پیش‌فرض است که کنش انسان از سرچشمه‌های بیرون از توان ادراک اندام‌های حسی ریشه می‌گیرد. برای دسترسی به این سرچشمه‌های پنهان تنها یک راه وجود دارد و آن اینکه یک پژوهشگر علوم اجتماعی برای فهم معنای کنش یک کنشگر باید خود را جای آن کنشگر بگذارد، یا به سخن دیگر هر پژوهشگر باید پس از یک دگرگونی روانی خودش را مانند کنشگر دیگری بررسی کند، حتی با انجام چنین بندبازی روانی هم از آنجا که پژوهشگر و مورد پژوهش او از دیدگاه روان‌شناختی یکی شده‌اند، فهم یکی از دیگری به‌طور کلی بی‌معنا خواهد بود (Nagel, 1963: 202). از دیدگاه نیچل راه شناخت علمی از نتیجه‌گیری کنترل‌شده می‌گذرد و این نتیجه‌گیری هم به‌صورت گزاره‌های آزمون‌پذیر از روی مشاهده بیان می‌شود. پس برای درک کنش دیگران نیازی به فهم سرچشمه‌های پنهان این کنش‌ها نیست تا نیازمند روش دیگری باشیم، چراکه کنش آشکار کنشگران برای پی بردن به واقعیات اجتماعی، از جمله معنای کنش انسانی بسنده است. البته مشاهده کنش‌های آشکار به‌تنهایی برای پی بردن به انگیزه‌های کنشگران بسنده نیست، رفتار آشکار کنشگران باید با روش تجربی مورد بررسی و نتیجه‌گیری قرار گیرد تا به شناختی از انگیزه‌های کنشگران در دست زدن به کنش بینجامد. ولی وبر بر آن است که این کار نه از راه تحلیل داده‌ها، بلکه از راه فهم به‌دست‌آمده از کارکرد عاطفه انجام‌دادنی است. در برابر، نیچل بر آن است جای دادن فهمیدن در برابر شناختن توسط

ماکس وبر بر این پیش‌فرض استوار است که بازیگران در بازتولید یک پدیده اجتماعی در شرایط ذهنی ویژه قرار دارند و همان شرایط ذهنی ویژه بازیگران به کنش ویژه آشکار آنان راه می‌برد.

نیجل می‌گوید که شواهد عینی با هیچ‌یک از این دو پیش‌فرض وبر سازگار نیستند؛ نخست آنکه شرایط ذهنی که ما به کنشگران نسبت می‌دهیم، ممکن است نادرست باشد و دوم اینکه حتی در صورت درست بودن آن هم تعیین کنش به‌عنوان پیامد شرایط ذهنی کنشگران نمی‌تواند شناخت‌پذیر باشد، چراکه شرایط ذهنی کنشگر مورد مطالعه در پرتو تجربه‌های خود مشاهده‌گر فهمیده می‌شود و در نتیجه هیچ‌گونه فهم یا شناختی از شرایط ذهنی کنشگر به پژوهشگر دست نمی‌دهد. نیجل اضافه می‌کند که اگر خواسته‌ما از تبیین یک کنش این است که آن کنش را پاره‌ای از یک الگوی رفتاری بدانیم که در شرایط ویژه‌ای از انسان سر می‌زند، پس تبیین یک رفتار بر پایه معنا تفاوتی با تبیین بر پایه ارتباط علی بیرون از ذهن ندارد (Nagel, 1963: 2020-2031).

کارل همپل هم دگرگونه‌پنداری تبیین در علوم اجتماعی از علوم طبیعی را کژفهمی می‌داند. همپل هم به مانند نیجل بر آن است که پافشاری ماکس وبر بر تبیین معنا بنیاد کنش انسان به عاطفه‌گرایی راه می‌برد. وبر از عاطفه به‌عنوان راه فهم معنای ذهن کنش انسان سخن می‌گوید. همپل بر آن است که عاطفی شدن تبیین‌کننده یا تفسیرکننده کنش انسان شرط بایسته و بسنده برای تبیین یا فهم درست نیست (Hempel, 1963: 218)، چراکه خود وبر هم پایبند راستی‌آزمایی هر گونه تبیین معنابنیاد است؛ روشی که در مورد احساس عاطفی نمی‌تواند کاربرد داشته باشد. همپل می‌گوید از آنجا که الگوهای رفتاری به‌عنوان ابزار تبیین به‌کار می‌روند، این الگوهای تبیین‌گر باید چنان ساخته و پرداخته شوند که آزمون‌پذیر باشند و این در ناسازگاری آشکار با تبیین معنابنیاد است، چراکه در تبیین معنابنیاد الگو از درست - پنداشته‌ها (فاکت‌ها) برساخته نمی‌شوند تا آزمون‌پذیر باشند. به هر حال از دیدگاه همپل تبیین معنابنیاد کنش انسان تلاشی توجیه‌ناپذیر است (Hempel, 1963: 218-20).

اکنون بهتر است فزون‌بر جدل‌های روش‌شناختی میان اثبات‌گرایان و هنجارگرایان از دیدگاه بازنمودشناسی هم‌نگاهی به روش علمی داشته باشیم، زیرا گروه پرشماری از روش‌شناسان بر آن‌اند پدیدارشناسی یا بازنمودشناسی گذرگاه دوسویه است میان بینش‌های اثبات‌گرا و هنجارگرا. هوسرل به‌عنوان پدر بنیان‌گذار بازنمودشناسی بر آن است که علوم اجتماعی نمی‌توانند از روش علوم طبیعی پیروی کنند، زیرا آماج علوم طبیعی گریز از سوگیری و بدین‌معناست که دانشمند علوم طبیعی و موضوع مورد بررسی او دو هستی جداگانه هستند و پژوهشگر علوم طبیعی در پی شناخت یک هستی نوعاً متفاوت از خودش است، ولی

پژوهشگر علوم اجتماعی در پی دستیابی به معنای موضوع پژوهش برای خودش نیست، او در جست‌وجوی معنای واقعیت از دیدگاه موضوع مورد پژوهش است. افزون‌بر اینها، پژوهشگر علوم طبیعی برای دستیابی به شناخت روا از گونه‌ها یا رده‌های واقعیت روش استقرا یا راه بررسی پاره‌ها یا نمونه‌هایی از واقعیت را در پیش می‌گیرد که بر پایه سوییجهای مشترک آنها ساخته شده‌اند و در نتیجه ویژگی‌های فردی یکان‌های تشکیل‌دهنده نمونه‌ها نادیده گرفته می‌شود. اگر بپذیریم که هر کنشی پیامد شرایط ذهنی ویژه کنشگر به هنگام دست زدن به کنش است، می‌توانیم دیدگاه وبر و پیروان او را بپذیریم، ولی تجربه‌گرایان به جای شرایط ذهنی ویژه کنشگر به شرایط عینی پیرامون کنشگران به عنوان سرچشمه کنش اجتماعی انسان پایبندند، چراکه آنها در پی دستیابی به قانون‌های کلی‌اند و به‌ناچار ویژگی‌های فردی موضوع مورد بررسی را هم نادیده می‌گیرند. هوسرل همچنین بر آن است که ایستار پژوهشگر علمی که در پی دستیابی به شناخت رها از سوگیری درباره موضوع باشد (همچنان‌که در علوم طبیعی به‌کار می‌رود)، در واقع به‌عنوان شناخت رها از سوگیری درباره جهان است یا بدین‌معناست که دانشمند علوم طبیعی در پی شناخت سرشت جهان از راه گزاره‌های بیانگر سرشت حقیقت است و به همین دلیل هم توجهی به ویژگی‌های فردی موضوع مورد پژوهش ندارد (Husserl, 1970: 317-318).

همین جست‌وجو برای دستیابی به شناخت حقیقت هستی توسط دانشمندان علوم طبیعی است که مایه دردسر این علوم شده است. این دردسر یا بحران از جدا کردن واقعیات از زیست جهان توسط دانشمندان علوم طبیعی ریشه می‌گیرد؛ یعنی دانشمند علوم طبیعی دخالت ذهن در شکل‌دهی به معنای نخستین واقعیات را که از تجربه پیشنهادی برمی‌خیزد، فراموش می‌کند. همین چشم‌پوشی از تجربه‌های پیشنهادی که ذهنیت انسان را می‌سازند، راهگشای پیشرفت فنی علوم طبیعی به بهای نادیده گرفتن کارکرد ذهنیت انسان است (D Amigo, 1981: 6). هوسرل بر این باور است که علوم انسانی درآمیخته با ایستارهای شخصی است و این ایستارها به شناخت انسان‌هایی گرایش دارند که از راه کنش در ارتباط با جهان‌اند و او اضافه می‌کند علوم انسانی در پی شناخت ذهنیت انسان از ارتباط آگاهانه او با جهان است، علم به جهان دربرگیرنده جهان افراد با دنیایی است که خود را به افراد انسانی نمایان می‌سازد و این شناخت از افراد و ارتباط آنها با جهان برای انسان‌ها روا و معتبر است (Husserl, 1970: 318).

پایدارترین پیامد عملی بازنمودشناسی، روش‌شناسی مردمی بوده است. پیتر برگر و توماس لاکمن در کتاب *ساخت اجتماعی واقعیت* (۱۹۶۶) یک نظریه فراگیر اجتماعی بر پایه بازنمودشناسی ارائه کرده و در آن ویژگی‌هایی از نظریه‌های کنش اجتماعی و ساختار اجتماعی را با هم ترکیب کرده و ادعا کردند که جهان اجتماعی از راه فرایندهای گونه‌بندی بر ساخته

می‌شود و همین گونه‌ها بعداً در ورای گروه‌های اجتماعی تولیدکننده‌شان، کیفیت عینی پیدا می‌کنند. در همان زمان برخی اندیشمندان کوشیدند خوانش انسان‌محور از مارکسیسم را، با عینی‌سازی^۱ مفاهیم، بازنمودشناسی را به نظریه‌ی ازخودبیگانگی کارل مارکس پیوند بزنند (مارشال، ۱۳۸۸: ۸۷۸). پیوند زدن بازنمودشناسی به نظریه‌ی ازخودبیگانگی و ارتباط آن با نظریه‌ی وابستگی پای بازنمودشناسی را به گفتمان روابط بین‌الملل کشاند.

در نگاه نخست به نظر نمی‌رسد که بازنمودشناسی سرچشمه‌ی الهام‌بخش سزاواری برای جامعه‌شناسی، به‌ویژه روابط بین‌الملل باشد، چراکه سرآغاز بحث هوسرل آگاهی فردی است و نمی‌توان از آن نتیجه‌ای برای همکنش جمعی گرفت و شگفت‌آور نیست بدانیم که بازنمودشناسی را اندیشمندان اصلی اگزیستانسیالیست فردگرای سده بیستم ارائه کردند. پل میان بازنمودشناسی و جامعه‌شناسی را آلفرد شوتز^۲، شاگرد هوسرل ایجاد کرد. کتاب هوسرل با عنوان *بازنمودشناسی دنیای اجتماعی* (Phenomenology of Social World) که در ۱۹۳۲ انتشار یافت، اصول پایه‌ای جامعه‌شناسی بازنمودشناختی را مطرح کرد. در این کتاب این مسئله شرح داده می‌شود که چگونه ما از جریان پایه‌ای تجربه‌ی تمایزنیافته، هستی‌ها و همچنین شناخت خود از هستی‌هایی که در زندگی روزمره خود مسلم فرض می‌کنیم، برمی‌سازیم. گام نخست از گونه‌بندی آگاهی، که گونه‌بندی نخستین یا همان (first order typification) برداشته می‌شود. گونه‌بندی نخستین یعنی جمع کردن عناصر نوعی و پایدار در جریان تجربه، ساختن مدل‌های نوعی از چیزها و اشخاص، یا مفهوم‌سازی و ساختن یک جهان اجتماعی مشترک. کار جامعه‌شناس عبارت است از بر ساختن گونه‌بندی‌های درجه دوم (second-order typification) یا مدل عقلانی از زندگی اجتماعی بر بنیاد نظریه‌های درجه اولی که خود کنشگران برای تبیین کنش‌های خود ارائه می‌کنند. بحث شولتز درباره‌ی علوم اجتماعی این است که این علوم جهانی از عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی عقلانی می‌آفریند که ما بعداً آنها را دستکاری می‌کنیم تا دریابیم اشخاص چگونه در جهان واقعی ممکن است دست به کنش بزنند. در اواخر دهه ۱۹۶۰، بازنمودشناسی به یکی از سرچشمه‌های الهام‌بخش برای روش و بینش در رشته‌ی روابط بین‌الملل تبدیل شد.

ایستارهای شخصی چون در پی شناخت سرشت هستی‌ها و واقعیات عینی نیستند، نظری نیستند. تنها دنیای با پاره‌های ویژه است که برای انسان‌ها اعتبار دارد، نه سرشت دنیا، ولی این فرق در ایستارهای علوم طبیعی و علوم اجتماعی به معنای نیاز به روش‌های جداگانه‌ای نیست که پیروان آموزه فهم بنیاد ارائه می‌دهند. فهم هر دو گونه علوم طبیعی و علوم اجتماعی، از

1. objectification
2. Schutz Alfred

دیدگاه ساختار معن بنیاد بودن، همانند هستند. پیروان آموزه فهم بنیاد، ذهنیت علوم طبیعی را بدون بررسی در نظر می‌گیرند و به جدایی علوم طبیعی از علوم اجتماعی می‌رسند (D' Amigo, 1981: 7). هوسرل بر این نکته هم پافشاری می‌کند که حتی در علوم اجتماعی هم می‌توان به شناخت عینی فراتر از معنای آن برای جامعه‌ای معین دست یافت؛ معنای فراگیر علم یعنی همین. او در دنباله سخنان خود می‌گوید: «دنیای عمومی چیزی جز دنیای عینی نیست، ولی دنیای ویژه هر انسان و دنیای معتبر در هر فرهنگ انسانی در هر زمان در روند همکنش انسان‌ها با یکدیگر به صورت دنیای همپوشان مشترک درمی‌آید. تنها از راه شناخت علمی است که دنیا به صورت واقعیت به معنای حقیقت عینی در سرشت خود پدیدار می‌شود، یا هنگامی که علم واقعیت داشتن جهان را از روی کنش‌های انسان‌ها و پیامد آنها تعیین می‌کند (Husserl, 1970: 320-322).

در همین زمینه ویتگنشتاین از دانشمندان می‌خواهد که به روند مفهوم‌سازی انسان‌های عادی نگاه کنند. این مفاهیم مورد مطالعه دانشمندان علوم اجتماعی قرار می‌گیرد و او در روند ساخت و پرداخت فرانگری از راه گردآوری داده‌های یک کنش درباره یک مسئله برای پی بردن به همبستگی کنش‌های گوناگون می‌پردازد. این فرانگری به فهمیدن راه می‌برد؛ یعنی پی بردن به اینکه این کنش‌ها چگونه به هم پیوند می‌خورند. پیدا کردن پیوند میان رویه‌ها و کنش‌ها نکته مهم در بازنمودشناسی است (Wittgenstein, 1979). با ساخت و پرداخت فرانگری رویه‌های پراکنده با هم هم‌نشین می‌شوند و ویژگی‌های مشترکشان را به نمایش می‌گذارند. از دیدگاه بازنمودشناسی هوسرل، این فرانگرس از چشم‌انداز فراتجربی ریشه می‌گیرد و دانشمندان را از پرداختن به واقعیات ساده و پیش‌پاافتاده رها می‌سازد. گونه‌بندی رویه‌ها و جایگاه آنها در کنش انسان، پایه تفسیری علوم اجتماعی را پدید می‌آورد. توماس کوهن هم در همین خصوص می‌گوید که علوم طبیعی پایه تفسیری دارند، اگرچه کاری که دانشمندان علوم اجتماعی انجام می‌دهد، سراسر تفسیری است. هوسرل هم همین را می‌گوید، اگرچه در بسیاری از زمینه‌ها نظر هوسرل و کوهن با هم ناسازگار است. برای نمونه هوسرل همانند کوهن می‌گوید علوم طبیعی یک فرهنگ و فراورده تمدنی است که این فرهنگ را پدید آورده است و در چارچوب همان تمدن است که فرد به مفهوم آن فرهنگ دست می‌یابد.

در واقع جدل‌های میان روش‌شناسان علوم اجتماعی را می‌توان با چینش زیر ساده‌گویی کرد:

۱. همه روش‌شناسان واقع‌گرای علوم اجتماعی به این اصل پایبندند که همه پدیده‌های

اجتماعی پیامد کنش اجتماعی مشاهده‌پذیر خود انسان‌هاست، بنابراین،

۲. پدیده‌های اجتماعی هم معلول‌های مشاهده‌پذیرند و بر پایه منطق علمی، دانشمندان علوم

اجتماعی باید به عنوان یک پژوهشگر به دنبال دستیابی به علت‌های مشاهده‌پذیر هر معلول

مشاهده‌پذیر باشد، تا با دستیابی به شناخت علت‌های هر پدیده اجتماعی بتواند تبیینی از آن به دست دهد؛

۳. برای تبیین هر واقعیت تنها شناخت علت‌های آن بسنده است و در نتیجه روند علت‌جویی تا رسیدن به شناخت علت‌ها دنبال می‌شود و در آنجا پایان می‌یابد؛

۴. ولی دانشمندان تفسیرگرای علوم اجتماعی بر آن‌اند که کنش مشاهده‌پذیر انسان‌ها خود معلول عوامل مشاهده‌ناپذیری مانند اراده انسان‌هاست، بنابراین تبیین پدیده‌های اجتماعی با تکیه بر کنش‌های مشاهده‌پذیر دست نمی‌دهد، برای تبیین این پدیده‌ها باید از مشاهده کنش‌ها فراتر رفت و علت‌های مشاهده‌ناپذیر خود کنش‌ها را فهمید و آن هم با کاربرد روش تفسیری انجام می‌گیرد؛

۵. در واقع می‌توان گفت هر دو گروه تجربه‌گرا و تفسیرگرای علوم اجتماعی می‌پذیرند که معلول‌های مشاهده‌پذیر را در اختیار دارند و تبیین آنها را در گرو دستیابی به علت‌های آنها می‌دانند، ولی تفاوت بنیادی آنها در سرشت علت نهایی معلول‌هاست. تجربه‌گرایان بر آن‌اند که از دیدگاه منطقی علت باید از جنس معلول باشد و در نتیجه معلول مشاهده‌پذیر تنها می‌تواند علت‌های مشاهده‌پذیر داشته باشد، درحالی‌که تفسیرگرایان اصل همجنسی علت و معلول را نمی‌پذیرند و بر وجود علت‌های نهایی مشاهده‌ناپذیر برای معلول‌های مشاهده‌پذیر پافشاری می‌کنند. برای گروه نخست، پژوهش برای دستیابی به شناخت علت‌هاست، ولی برای گروه دوم فهم علت‌های مشاهده‌ناپذیر برای علت‌های مشاهده‌پذیر هدف پژوهش است. فرارفتن از علت‌های مشاهده‌پذیر به علت‌های مشاهده‌ناپذیر، افزون‌بر دشواری‌های روش‌شناختی، به زنجیره بی‌پایان علت‌ها راه می‌برد و در نتیجه هیچ پژوهشی هم به نتیجه‌ای نمی‌رسد.

همچنان که گفتیم تا اوایل دهه ۶۰ سده بیستم روش پژوهش کمابیش یکسانی در کاوش پدیده‌های طبیعی و انسانی به کار می‌رفت و یگانگی روش پژوهش علمی سنت جاقفاده‌ای بود. از میانه‌های همان دهه نظرهایی درباره دگربودگی‌های بنیادی میان پدیده‌های انسانی و طبیعی پا به میدان گذاشتند که به‌ناگزیر اندیشه دگربودگی در پژوهش این دو گونه پدیده را هم در پی داشت. این اندیشه‌ها افزون‌بر تفاوت میان هستی‌های طبیعی و انسانی و روش‌های مناسب پژوهش آنها، جهان‌بینی‌ها یا رویکردهای گوناگونی هم درباره هستی‌های اجتماعی ارائه می‌داد که به سرعت به آموزه‌های پرطرفدار دانشمندان علوم اجتماعی تبدیل شدند. این آموزه‌ها در هر سه عنصر پژوهش یعنی هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی همانندی‌ها و ناهمانندی‌هایی با هم دارند، تفاوت آنها در هستی‌شناسی ریشه دارد. شمار این آموزه‌ها را برخی روش‌شناسان سه و برخی دیگر شش مورد می‌دانند (فلیک، ۱۳۸۹: ۸۶ - ۸۳) که مهم‌ترین و پرطرفدارترین آنها آموزه اثبات‌گرایی یا پوزیتیویسم است.

مرامنامه آموزه اثبات‌گرایی سنتی هفت عنصر زیر را در برمی‌گیرد: ۱. وجود هستی‌های برون‌ذهنی مستقل از ذهن و کارکردهای آن؛ ۲. یگانگی روش پژوهش علمی و کارایی یکسان آن در کاوش پدیده‌های طبیعی و انسانی؛ ۳. جدایی گزاره‌های تجربی از گزاره‌های ارزشی؛ ۴. سازگاری حتی یکسانی بازنمود واقعیات با خود واقعیات؛ ۵. دستیابی به درون‌مایه واقعیات از طریق مشاهده بازنمود آنها؛ ۶. نبود امکان شناخت مشاهده‌ناپذیرها حتی در صورت وجود آنها و ۷. اثبات و ابطال گزاره‌ها از با کاربرد استقرا (Bryman, 1992).

نادرستی موارد ۴ تا ۷ این مرامنامه به تدریج آشکار شد و اثبات‌گرایی به معنای سنتی آن را از اعتبار انداخت و به پیدایی دو آموزه رفتارگرایی و واقع‌گرایی علمی راه برد که تنها سه پاره از پاره‌های هفت‌گانه مرامنامه اثبات‌گرایی را می‌پذیرند که عبارت‌اند از وجود هستی‌های برون‌ذهنی، جدایی گزاره‌های تجربی از گزاره‌های هنجاری و یگانگی روش پژوهش در علوم تجربی، اگرچه این دو آموزه هم از سوی پیروان آموزه‌های تفسیری همچنان اثبات‌گرا نامیده می‌شوند. آموزه‌های دیگر علوم اجتماعی همگی در ناسازگاری با اثبات‌گرایی پا به میدان گذاشته‌اند و از این رو آموزه‌های پسااثبات‌گرایی نامیده می‌شوند.

نخستین آموزه پسااثبات‌گرایی را تفسیرگرایی یا هرمنوتیک می‌نامند؛ این آموزه پیشینه‌ای بیش از هزار سال دارد و برای فهم متن‌های مذهبی به کار می‌رفت، ولی در برابر روش پژوهش علمی فراموش شده بود. این آموزه در سال‌های پایانی سده نوزدهم و دهه‌های آغازین سده بیستم توسط دو اندیشمند آلمانی (ماکس وبر و ویلهلم دیلتای) نوسازی شد و برای بررسی پدیده‌های انسانی مانند فلسفه، تاریخ هنر، مطالعات مذهبی و نقادی ادبی به کار رفت تا از این پدیده‌های انسانی ابهام‌زدایی کند (نیومن، ۱۳۸۹: ۱۸۲ - ۱۸۱). از این رو می‌توان گفت که رویکرد تفسیری اساساً برای مطالعه پدیده‌های انسانی شایستگی دارد نه پدیده‌های اجتماعی. آموزه‌های تفسیری یا هرمنوتیک، بررسی تفسیری «متن» را هدف این‌گونه پژوهش قلمداد می‌کنند. متن می‌تواند نوشته‌ها، تصویرها یا حتی یک کلمه باشد. پژوهشگر تفسیری بنا را بر این می‌گذارد که معنای متن از ظاهر آن درک‌پذیر نیست. تنها از راه برقراری ارتباط میان پاره‌های متن می‌توان به کلیت معنای آن پی برد. در سخن گفتن از آموزه‌های تفسیرگرا باید دو نکته را در نظر داشت: ۱. این آموزه‌ها اغلب به واکاوی فرآورده‌های فکری انسان تنها می‌پردازند و پدیده‌های اجتماعی را هم از دیدگاه افراد بررسی می‌کنند و از این رو بنیان روش‌شناختی استوار برای بررسی پدیده‌های اجتماعی را ندارند؛ ۲. این آموزه‌ها در جدال خود با پوزیتیویسم از شیوه پژوهش تجربه‌گرای پوزیتیویسم هم دوری جسته، به شیوه پژوهش کیفی روی آورده است، بدون توجه به اینکه شیوه پژوهش کیفی تجربه‌گراتر از شیوه پژوهش کمی است و در نتیجه هیچ‌گونه سازگاری با تجربه‌گرایی آموزه تفسیرگرایی ندارد. تفسیرگرایان پس از پی

بردن به این ناسازه میان بینش و شیوه پژوهش خود به روش درآمیخته‌ای از دو شیوه کمی و کیفی روی آورده‌اند که روش (Abduction) یا عاریه‌ای نامیده می‌شود.

آموزه‌های تفسیرگرایی خود شاخه‌های چندی دارد، مانند هرمنوتیک عینی، هرمنوتیک ذهنی، سازه‌انگاری، روش‌شناسی قومی، قوه شناخت فردی، آرمان‌گرایی، بازنمودشناسی، ذهن‌گرایی و جامعه‌شناسی کیفی، که از این میان آموزه سازه‌انگاری پرصداتر از دیگران است و با آموزه همکنش نمادین ارائه‌شده در دهه‌های دوم و سوم سده بیستم، که آموزه جامعه‌شناختی شیکاگو هم نامیده می‌شود، ارتباط معناداری دارد. دومین آموزه پسااثبات‌گرایی رویکرد انتقادی نام گرفته است. این آموزه تقریباً به یک اندازه مخالف اثبات‌گرایی و تفسیرگرایی است. سرچشمه آموزه انتقادی به نوشته‌های کارل مارکس، زیگموند فروید، تئودور آدرنو و هربرت ماکوزه برمی‌گردد، ولی یورگن هابرماس را گسترش‌دهنده این آموزه در سده بیستم می‌نامند (نیومن، ۱۳۸۹: ۱۹۶). پیروان آموزه انتقادی همانند تفسیرگرایان بر آن‌اند که اثبات‌گرایی توان اندیشیدن، احساس کردن انسان و بافت اجتماعی کنش انسان را نادیده می‌گیرد و از این رو ضد انسان‌گرایی است. آموزه انتقادی این نکته را هم اضافه می‌کند که اثبات‌گرایی پشتیبان وضع موجود است و به جای اینکه وضع موجود را تنها بازه‌ای از تاریخ دگرگونی‌های جامعه انسانی بداند، آن را به صورت سامانه اجتماعی پایدار می‌انگارد. آموزه انتقادی ایرادهای بیشتری به تفسیرگرایی وارد می‌کند و می‌گوید تفسیرگرایی بیش‌ازحد ذهن‌گرا و نسبی‌گراست. همه دیدگاه‌ها را برابر و هم‌ارزش می‌داند؛ ایده‌های افراد را مهم‌تر از شرایط واقعی قلمداد می‌کند؛ با تمرکز بر وضعیت‌های خرد و محلی از زمینه‌های گسترده‌تر و بلندمدت‌تر چشم می‌پوشد و به مانند اثبات‌گرایی مردم را برای بهبود زندگی خود راهنمایی نمی‌کند. به گفته نیومن «آموزه انتقادی، علوم اجتماعی را به‌عنوان نوعی فرایند انتقادی پژوهش توصیف می‌کند که ورای توهمات سطحی حرکت می‌کند تا ساختارهای واقعی دنیای مادی را جهت کمک به افراد در تغییر شرایط و ایجاد دنیای بهتر آشکار سازد» (نیومن، ۱۳۸۹: ۱۹۷). نیومن در پایان بررسی آموزه‌های علوم انسانی و اجتماعی اشاره‌ای هم به سه آموزه در حال رشد بازتاب‌گرایی، فمینیسم و پست‌مدرنیسم دارد.

اووه فلیک هم بر آن است که این آموزه‌ها یا نظریه‌ها همگی سه سرچشمه اصلی دارند که عبارت‌اند از: سنت همکنش نمادین، روش‌شناسی مردم‌نگارانه و ساختارگرایی. همکنش نمادین بر آن است که سرآغاز هر بررسی تجربی معنای ذهنی است که افراد انسانی به کنش‌های یکدیگر و واقعیات زیست‌محیطی خود نسبت می‌دهند. همکنش نمادین را پرورده سنت کارکردگرایی آمریکایی می‌دانند (Joas, 1987: 82 - 115) که ادامه‌دهنده آموزه شیکاگو در جامعه‌شناسی و روش‌شناسی است. بلومر نظریه همکنش نمادین را دارای سه اصل یا مفروض

می‌داند و آنها را بدین‌گونه می‌شمارد: ۱. آدمیان بر مبنای معنایی که پدیده‌ها برایشان دارند، دست به همکنش با دیگران می‌زنند؛ ۲. معنای این پدیده‌ها از همکنش اجتماعی فرد با انسان‌های دیگر ریشه می‌گیرد؛ و ۳. این معناها در فرایند تفسیری اصلاح می‌شوند و به‌کار می‌روند (Blumer, 1969). به سخن ساده‌تر می‌توان گفت که انسان‌ها نه خود واقعیت، تنها تصورات آنها را در اختیار دارند و این تصورات را به‌جای واقعیات مربوطه در نظر می‌گیرند و بر پایه آنها دست به کنش می‌زنند. این را اصل توماس نامیده‌اند. این اصل می‌گوید هنگامی که فردی موقعیتی را واقعی تعریف می‌کند، این موقعیت پیامدهای واقعی می‌یابد. همین نکته است که پای اصل روش‌شناختی همکنش نمادین را پیش می‌کشد. پژوهشگران باید به جهان از زاویه دید افراد مورد پژوهششان نگاه کنند (فلیک، ۱۳۸۹: ۷۴). نگاه کردن به جهان از دیدگاه دیگران همکنش نمادین عینی را به همکنش نمادین تفسیری یا ذهنی تبدیل می‌کند.

سرچشمه دوم نظریه‌های روش‌شناختی بازتاب‌گرایی روش مردم‌نگارانه است. به نظر فلیک، هارولد گارفینگل با ارائه این نظریه محدودیت‌های توجه کنش نمادین به دیدگاه‌های شخصی را پشت سر گذاشته است (گارفینگل، ۱۹۸۶: ۷۴). پی بردن به چگونگی بازتولید واقعیات اجتماعی در فرایند همکنش انسان‌ها هدف اصلی این نظریه پژوهشی است. جی هریتیج مفروضات بنیادین این روش‌شناسی را این‌گونه می‌شمارد: ۱. همکنش، ساختاری سازمان‌یافته دارد؛ ۲. هر گونه مشارکتی در همکنش ضمن شکل گرفتن بر پایه پیش‌زمینه سبب بازسازی آن نیز می‌شود؛ و ۳. در نتیجه نمی‌توان در همکنش وجود نظم را منکر شد (Heritage, 1985: 1-17). همین پیش‌فرض‌های سه‌گانه به ساختارگرایی سازه‌انگارانه راه می‌برد.

سومین سرچشمه نظریه‌های بازتاب‌گرایانه سازه‌انگاری است. همچنان‌که اشاره شد، فرض بنیادی این نظریه می‌گوید سامانه‌های معنایی فرهنگی، ساختن واقعیات ذهنی و اجتماعی را قالب‌بندی می‌کنند. این نظریه بر آن است که ظاهر کنش‌ها و واقعیات اجتماعی با ژرفای آنها تفاوت دارد، اگرچه ظاهر این پدیده‌ها در دسترس انسان قرار دارد، اما زیرساخت‌های آنها دور از دسترس و اندیشه‌ورزی روزمره آدمیان است. معانی ذهنی، سرچشمه ساختار بیرونی کنش‌هاست، ولی ساختار زیرین سرچشمه خود کنش‌هاست. ساختارهای زیرین عبارت‌اند از: الگوهای فرهنگی، قالب‌های تفسیری و ساختارهای پنهان معانی که در ناخودآگاه اجتماعی باقی می‌مانند. در سده بیست‌ویکم برخی اصول تفسیرگرایی مورد تردید قرار گرفته‌اند. برخی بر آن‌اند که متن موردنظر تفسیرگرایان نه جهان است و نه بخشی از آن را بازنمایی می‌کند. هر متنی فرآورده‌های منافع و علایق آنهایی است که آن را تولید می‌کنند و می‌خوانند. هر خواننده‌ای دیدگاه خود را به متن بار می‌کند. به هر حال متن به‌عنوان فرآورده داده تجربی در

همه شاخه‌های تفسیرگرایی پذیرفته شده است (فلیک، ۱۳۸۹: ۸۳-۷۳). برخی از دشواری‌های تفسیرگرایی عبارت‌اند از:

۱. متن و واقعیت

از دیدگاه تفسیرگرایان متن سه کار عمده انجام می‌دهد: ۱. داده‌های تحقیقی را به دست می‌دهد؛ ۲. در گام بعدی بر پایه داده‌ها، تفسیر آنها صورت می‌گیرد؛ و در نهایت ۳. یافته‌های تفسیر متن به دیگران منتقل می‌شود. این همان روند تبدیل جهان به متن است که هرمنوتیک عینی نامیده می‌شود. متن خود دو سرچشمه دارد: داده‌های به دست آمده از مصاحبه‌های پیشین که به متن تبدیل شده‌اند و داده‌هایی که توسط خود پژوهشگر از طریق ثبت و ضبط گفت‌وگوها به متن تبدیل می‌شوند. به هر حال در پژوهش کیفی درک واقعیت اجتماعی از طریق اتکا به متن صورت می‌گیرد. به سخن دیگر، در گام نخست واقعیت به متن تبدیل می‌شود و در گام بعد ترجمه متن به واقعیت انجام می‌گیرد یا به صورت ساده‌تر در گام نخست متن جایگزین واقعیت می‌شود و به جای واقعیت مورد واکاوش قرار می‌گیرد و در گام بعد تفسیر متن به واقعیت ترجمه می‌شود. در هر دو گام احتمال خطا وجود دارد که به بحران‌هایی انجامیده است که نخستین و مهم‌ترین آنها بحران بازنمایی است.

متن به هر حال بر پایه مشاهده بازنمایی واقعیت ساخته می‌شود، افزون‌بر خطاهایی که در جریان ساختن متن بر پایه بازنمایی‌ها ممکن است روی دهد، پرسش بنیادی این است که خود بازنمایی‌ها چه نسبتی با واقعیات دارند؟ برای پاسخگویی به این پرسش دو راه وجود دارد: ۱. پذیرفتن بازنمایی‌ها به عنوان بازتاب‌دهنده قابل قبول واقعیات، ۲. صرف‌نظر کردن از واقعیات به سود مطالعه خودبازنمایی به عنوان واقعیت. در حالت نخست سنجش میزان سازگاری بازنمایی‌ها با واقعیات مطرح می‌شود. همچنان‌که دیدیم، همه روبنای منطقی دانش علمی برای فهم معنای داده‌ها یا بازنمایی‌ها به وجود آمده است. روش‌شناسان اغلب بر آن‌اند هنوز هم نسبت میان بازنمایی و واقعیت ناگشوده مانده است و ناگشوده خواهد ماند. بن‌مایه این بحران را پذیرش واقعیات فراسوی بازنمایی آنها پدید آورده است. از این رو گشودن بحران بازنمایی موردنظر بازتاب‌گرایان صرف‌نظر کردن از واقعیت به سود بازنمایی یا جایگزین کردن واقعیت با بازنمایی است که هرمنوتیک تفسیری نام دارد. هرمنوتیک تفسیری بر آن است که واقعیت اجتماعی همان واقعیت داشتن خود بازنمایی‌هاست و در نتیجه علوم اجتماعی یعنی دانش به دست آمده از واکاوی بازنمایی‌ها. در اینجا است که بحران بازنمایی گشایش‌ناپذیر می‌شود، چراکه هر بازنمایی نمی‌تواند چیزی جز بازنمایی پیش از خود باشد، به ناگزیر باید تصور کرد که بازنمایی نخستین وجود داشته که متکی بر بازنمایی پیش از خود نبوده و از هستی فراسوی بازنمود سرچشمه گرفته است. به مانند همان نظریه انفجار بزرگ که در حال

حاضر یک پارادایم سامان‌مند از کیهان‌شناسی پدید آورده است که با دو عنصر تجربی و منطقی دانش علمی سازگار است. با این استدلال می‌توان نتیجه گرفت که نخستین بازنمود بازتابی بوده است از یک هستی فراسوی خود، به صورت واقعیات طبیعی یا اجتماعی. به سخن دیگر، معنایی که به بازنمودها داده می‌شود، یعنی دال‌ها باید به مدلول‌های فراسوی بازنمود ارجاع دهند تا معنایی داشته باشند. انکار رهنمود دال یا بازتاب به مدلول (هستی فراسوی بازتاب) خود دال را بی‌معنا می‌کند. بحران بازنمایی بحران مشروعیت پژوهش کیفی را هم در پی داشته است. این بحران از انکار وجود واقعیات فراسوی بازنمایی توسط پست‌مدرنیست‌ها ریشه می‌گیرد. با انکار واقعیتی جز بازنمایی‌ها معیاری برای سنجش اندازه‌درستی یافته‌های پژوهش کیفی بر جای نمی‌ماند، از این روست که پست‌مدرنیست‌ها به طور کلی امکان مشروعیت‌بخشی به دانش علمی را ناشدنی می‌دانند و در نتیجه با علم و روش علمی سر‌ناسازگاری دارند (فلیک، ۱۳۸۹: ۹۴).

روش‌شناسانی مانند فلیک، آیزر (Iser, 1993)، گبائوئر و وولف (Gebauer & Wulf) کوشیده‌اند برای مشروعیت بخشیدن به ادعاها و یافته‌های روش و بینش بازتاب‌گرایی به جای بازنمودها، پای تقلید را به میان بکشند و بگویند صحنه‌های نمایش‌های تجسمی مانند تئاتر، تقلیدی از واقعیات اجتماعی‌اند. آنان می‌گویند: «فرد از طریق فرایندهای تقلیدی خود را با جهان شبیه‌سازی می‌کند». این نظریه به پژوهشگر کیفی کمک می‌کند تا از دچار شدن به بحران که از ویژگی‌های نظریه بازنمایی است، رها شود و در عین حال عناصر برساختی در فرایند بازنمایی و فرایند درک را نادیده بگیرد. تعریف علوم اجتماعی به‌عنوان دانش به‌دست‌آمده از مشاهده و مطالعه تقلیدها از واقعیت اجتماعی خود نیز نمی‌تواند گره‌گشا باشد، چراکه مسئله سازگاری تقلید از واقعیت را جایگزین مسئله سازگاری بازنمود با واقعیت می‌کند و بدین‌سان بحران‌های بازنمایی و مشروعیت بر جای خود می‌مانند تا نظریه‌پردازان بازتاب‌گرا و پست‌مدرن راه‌های دیگری برای آنها پیدا کنند.

منابع و مأخذ

الف) فارسی

۱. فلیک، اووه (۱۳۸۹). درآمدی بر تحقیق کیفی، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نشر نی.
۲. مارشال، گوردون (۱۳۸۸). فرهنگ جامعه‌شناسی، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۳. نیومن، ویلیام لاورنس. شیوه‌های پژوهش اجتماعی، ترجمه حسن دانایی‌فرد و سید حسین کاظمی، ج ۱، تهران: مؤسسه کتاب مهربان نشر.

(ب) خارجی

4. Blummer, Herbert (1869). *Symbolic Interaction and Cultural Studies*: Thousand Oaks Sage.
5. Bryman , Alan (1887). **Social research Methods**, (5th ed) Oxford: Oxford University Press.
6. D' amigo, R. (1981)." Husserl on the Foundational Structures of Natural and Cultural Sciences," **Philosophy and Phenomenological Research**, Vol.42, No. 1, pp.5-22 .
7. Hempel. C.G (1963). "Typological Methods in the Social Sciences", In **Maurice Natanson (Ed.)**, Philosophy of the Social Sciences: A Reader, New York: Random House.
8. Husserl, E. (1970). **The Crisis of European Sciences and Transcendental Phenomenology (Translated by D. Carr)**, Evanston: North Western University Press
9. Joas, Hans (1987). **Pragmatism and Social Theory**, Google Books.
10. Nagel E (1961). **The Structure of Science**. New York: Harcourt, Brace and World.
11. Joas, Hans (1987). **Pragmatism and Social Theory**. Google Books
12. Nagel, E. (1963), " Problems of Concept and Theory Formation in the Social Sciences." In M. Natanson (Ed.), **Philosophy of the SocialSciences: A Reader**, New York: Random House, pp.189-209.
13. Schutz, A. (1963a). "Common-Sense and Scientific Interpretation of **Human Action**", In **M. Natanson (Ed.)**, *Philosophy of the Social Sciences: A Reader*, New York: Random House, pp.302-346.
14. Weber, M. (1949). **The Methodology of Social Sciences (Edited and Translated by E.A. Shils & H.A. Finch)**, New York: The Free Press.
15. Weber, Max (1949). "Critical Studies in the Logic of the Cultural Sciences", In Weber, Max, **The Methodology of the Social Sciences**, trans, And ed. Edward A. Shils and Henry A. Finch New York: The Free Press.
16. Wittgenstein, Ludwick (1979). "Remarks on Frazer's 'Golden Bough'". In **E. Luckhardt (Ed.)**, **Wittgenstein: Sources and Perspectives**, Ithaca: Cornell University Press, pp.60-81.
17. Wittgenstein, Ludwick (1952). Philosophical_ Investigations.G.E.M Ashsscombe (trans). New York: Macmillan.